

مهاجرت، از خودبیگانگی یا هیبریدیت (چندرگه شدن)  
بررسی تطبیقی دو رمان راز بازگشت و سرزمین نوچ  
دومینیک کارنوا-ترابی<sup>۱</sup>، مرضیه خزائی<sup>۲</sup>

چکیده

دنیای امروز به لطف ابزارهای ارتباط جمعی مانند رسانه، فضای مجازی و مهاجرت تبدیل به جهانی فراملیتی شده است که در آن دال‌های فرهنگی و هویتی پیوسته در حال اختلاط و پیوند با یکدیگر هستند. نتیجه این امر ایجاد هویت و فرهنگی هیبرید است که ضامن بقا و رشد ما در جهان امروز می‌باشد. ادبیات امروز متأثر از همین فضا روایتگر داستان زندگی مردم بی‌سرزمینی است که در جستجوی زندگی بهتر مهاجرت کرده‌اند. راز بازگشت اثر دنی لافریر و سرزمین نوچ رمان کیوان ارزاقی به خوبی این فضا، نتایج پذیرش و عدم پذیرش هیبریدیت را به تصویر می‌کشند. بررسی تطبیقی این دو رمان با تکیه بر نظریه پسااستعماری هومی بابا و نظریه ژاک لکان درباره از خودبیگانگی کمک کرد تا نشان دهیم چگونه مهاجرینی چون پدر دنی و آرش بدلیل عدم توانایی در پذیرش دال‌های فرهنگی و قوانین حاکم بر سرزمین میزبان، بخاطر انکار واقعیت یا غم جدایی دچار بیماری از خودبیگانگی می‌شوند، در حالی که صنم و دنی با پذیرش هیبریدیت، از مهاجرت فرصتی برای دستیابی به موفقیت می‌سازند. در نتیجه، دنی با تحقق آرزوهایش به نویسنده مشهوری بدل می‌شود که می‌تواند از طریق نوشتن نه تنها عضوی از اعضای سرزمین میزبان شود، بلکه به سرزمین مادریش هم بازگردد.

واژگان کلیدی: از خودبیگانگی، هیبریدیت (چندرگه شدن)، هومی بابا، ژاک لکان، مهاجرت.

دوره هجدهم شماره ۲۷، پاییز و زمستان ۱۴۰۰

۱. دانشیار زبان و ادبیات فرانسه، دانشگاه شهید بهشتی (نویسنده مسول)  
ایمیل: do\_carnoy@sbu.ac.ir

۲. دانشجوی دکتری در رشته زبان و ادبیات فرانسه، دانشگاه شهید بهشتی  
ایمیل: m\_khazaie@sbu.ac.ir

## مقدمه

دنیا همواره در حال تحول و شدن است. از این رو، امروز با افزایش مهاجرت بدلالی چون جنگ، فقر، توسعه اینترنت، شبکه‌های اجتماعی و گسترش شبکه‌های اطلاع‌رسانی، در دهکده‌ای جهانی و فراملیتی حاصل‌گفتگو، اختلاط و پیوند فرهنگ‌ها و ملیت‌های مختلف زندگی می‌کنیم. در این دنیا که فرهنگ‌ها و ملیت‌های مختلف امکان گفتگو و اختلاط می‌یابند، پیوند مداوم دال‌های فرهنگی و هویتی که شکل جدیدی از هویت و فرهنگ را ایجاد می‌کند باعث شده است تا بی‌مرزی و هیبرید شدن خود را بعنوان قوانین انکارناپذیر جهان معاصر معرفی کنند. در نتیجه، همان‌طور که هومی بابا می‌گوید، در این دنیای فرافرنگی، فرد مهاجر و بی‌سرزمین‌شده که می‌خواهد در عین حفظ هویت فرهنگی خود با دیگری هم ارتباط برقرار کند تا بتواند در سرزمین جدید ریشه کرده و عضوی از آن شود (Bhabha 22)، با بازبینی کدهای فرهنگی و هویتی خود و سپس با تن دادن به قوانین سرزمین میزبان به کمک ایجاد پیوند میان دال‌های فرهنگی-هویتی سرزمین خود و سرزمین میزبان خود را بعنوان سوژه‌ای هیبرید بازسازی می‌کند (Bhabha 332). از این رو، ادبیات که همواره واقعیات جهانی که در آن ریشه دارد را بازنمایی می‌کند، امروز روایت‌گر داستان زندگی افراد بی‌سرزمین‌شده‌ای مانند مهاجرین و تبعیدی‌هاست. رمان‌های دنی لافریر، نویسنده هائیتی‌الصل کانادایی و کیوان ارزاقی مثال‌های خوبی از این نوع ادبیات هستند. هر دوی این نویسندگان تجربه مهاجرت را دارند: یکی بخاطر فضای سیاسی کشورش ناچار تن به زندگی در تبعید داد و دیگری به امید زندگی بهتر مهاجرت کرد. به علاوه، لافریر، عضو آکادمی فرانسه و از نویسندگان برجسته ایست که در سال‌های متوالی برنده جوایز مختلف ادبی و معتبر شده، ولی در ایران کمتر شناخته شده است. به همین دلیل، تحلیل پیش رو قصد دارد با مطالعه تطبیقی یکی از آثار این نویسنده، یعنی راز بازگشت (۲۰۰۹) و سرزمین نوچ (۱۳۹۱) اثری از ارزاقی علاوه بر معرفی بیشتر این نویسنده به برخی سوالات چون شخصیت‌های این دو رمان بعنوان افرادی مهاجر در چگونه فضا و مکانی زندگی می‌کنند؟ این فضا-مکان چگونه شکل می‌گیرد؟ پیامد عدم پذیرش هیبریدیت چیست؟ و در نهایت، چگونه این شخصیت‌ها می‌توانند از مهاجرت فرصتی برای تحقق آرزوهای خودساخته و عضوی از سرزمین میزبان شوند؟ پاسخ دهد. برای پاسخ به این سوالات از دو رویکرد یعنی مطالعات و نظریه پسااستعماری هومی بابا درباره هیبریدیت و نظریه ژاک لکان در باب

از خودبیگانگی بهره جستیم. در ادامه خواهیم دید که آیا این رویکردها می‌توانند به ما کمک کنند تا به سوالات مطرح‌شده پاسخ دهیم.

اما قبل از وارد شدن به بحث اصلی شاید بیان خلاصه‌ای از این دو رمان که بعنوان پیکره مطالعاتی انتخاب شده‌اند خالی از لطف نباشد و به درک مطالبی که در ادامه خواهد آمد کمک کند. رمان راز بازگشت داستان زندگی نویسنده‌ای تبعیدی به نام دنی است که روزی در پی دریافت یک تماس تلفنی و با خبر شدن از مرگ پدرش در بیمارستانی در نیورک، پس از بیست و سه سال به وطن بازمی‌گردد تا این خبر دردناک را به مادرش بدهد. بازگشت به سرزمین مادری فرصتی می‌شود تا راوی داستان به کمک یادآوری خاطرات کودکی و ملاقات با دوستان خود و به خصوص ملاقات با دوستان پدرش به شناخت بهتر و تازه‌ای از خود، سرزمین مادری و پدرش دست یابد. خصوصاً اینکه او خاطرات بسیار کمی از حضور پدر دارد؛ زیرا پدر بدلیل مبارزات سیاسی همیشه دور از او و در تبعید زندگی می‌کرده است. تنها چیزی که او را به پدرش وصل می‌کند خاطراتی است که دیگران بخصوص مادرش برای او تعریف کرده‌اند. در این سفر او سعی می‌کند تا با بازشناسی خود و سرزمین مادریش و بخصوص با مرور خاطراتی که دیگران از پدرش دارند: پدری که از او چمدانی به ارث برده است که رمز آنرا نمی‌داند، به کشف تازه‌ای از خود و هویت‌اش دست یابد. و هرچند با کنکاش و جستجو در اطراف خود به درک تازه‌ای از هویت می‌رسد ولی در نهایت چهره پدر همانند رمز چمدانی که از او به ارث برده است رمزآلود و در هاله‌ای از ابهام باقی می‌ماند. سرزمین نوچ اما روایتگر سفری است به امید یافتن یک زندگی بهتر. این رمان داستان زوج جوانی بنام آرش و صنم را روایت می‌کند که به امید پیشرفت به آمریکا سفر می‌کنند. ولی زندگی در آمریکا برخلاف تصورشان به تجربه‌ای تلخ بدل می‌شود. پس از مهاجرت، صنم به سرعت با زندگی این کشور جدید خو می‌گیرد و تمام سعی خود را می‌کند تا با تلاش و ارتباط با ساکنان این سرزمین جدید اسباب پیشرفت خود را فراهم کند؛ اما آرش، ناتوان در ایجاد ارتباط با این سرزمین، مردم و فرهنگ آن دچار بیماری روانی می‌شود و هرچند به منظور درمان، برای مدتی کوتاه به ایران بازمی‌گردد و تا حدودی هم بهبود می‌یابد، ولی به خوبی در می‌یابد که نمی‌تواند در آمریکا زندگی کند. در بازگشت به آمریکا اختلافش با همسرش بر سر زندگی در آمریکا و یا بازگشت به ایران بالا گرفته و در نهایت این اختلاف موجب جدایی آن دو از هم می‌شود. و اینچنین داستان مهاجرات آنان به آمریکا به تلخی به پایان

می‌رسد.

## پیشینه تحقیق

مطالعات پسااستعماری بطور اخص در دو شاخهٔ نقدادبی و انسان‌شناسی اعمال می‌شود. این مطالعات به منظور ارائه مدلی از جهان فراملیتی و فرافرهنگی که در آن هویت در ارتباط با دیگری شکل می‌گیرد (Collignon 4)، پس از مطرح کردن سوالاتی در باب مفهوم هویت، نه تنها از «منی» سخن می‌گویند که «حاصل گفتگوی دائمی میان فرد مهاجر و فرهنگ غالب [فرهنگ کشور میزبان] است (Moura 166)»، بلکه بر اساس همین گفتگو، از هویتی برآمده از «مذاکراتِ دائمیِ بینِ فرهنگی» سخن می‌گویند (همان ۱۶۷). بنابراین، نظریه‌پردازان مطالعات پسااستعماری از جمله ریموند ویلیامز، استوارت هال، ادوارد سعید، آرچون آپادورِی، و هومی بابا، مفهومی بنام هیبریدیت (چندرگه شدن) را مطرح می‌کنند. هیبریدیت به‌طور کلی بصورت جفت شدن دو گونه، دو نژاد از یک گونه و یا گونه‌های مختلف و یا همزیستی و آمیختگی چندین قلمرو زمانی و مکانی تعریف می‌شود. بدین سان، از هیبریدیت هویتی، فرهنگی، زمانی و مکانی سخن می‌گوئیم.

آثار بسیاری به منظور بررسی این فضای فرافرهنگی و ادبیات حاصل از آن تألیف شده است که از آن جمله می‌توان به پوست سیاه، نقاب‌های سفید (۱۹۵۲) اثر فرانترز فانون، پس از استعمار (۲۰۰۵) اثر آرچون آپادورِی، موقعیت فرهنگ (۲۰۰۷) اثر هومی بابا، ازدواج بین فرهنگی و هویت هیبرید در سه داستان انگلیسی‌زبان، کاری از ابیر تحصیلدار<sup>۱</sup> (رسالهٔ دفاع شده در سال ۲۰۱۳)، هیبریدیت گفتمانی در هیزا اثری از میسا بیی کاری از زینا بوماراف<sup>۲</sup> (پایاننامهٔ دفاع شده در سال ۲۰۱۷)، «آندره شدید، آوای زن در فرانکوفونی» (۲۰۱۶) اثر نازنین سنجری و دومینیک کارنوا-ترابی؛ و نیز از جمله آثاری که به فارسی در اینباره نگارش شده‌اند می‌توان به «بازسازی هویت در ادبیات مهاجرت ایتالیا» (۱۳۹۱) اثر مهزاد شیخ‌الاسلام، «سبک زندگی ترجمه شده: تحلیلی نشانه‌پدیدارشناختی از مترجم دردها اثر جومپا لاهیری» (۱۳۹۵) تحقیقی از امیرعلی نجومیان، «بازنمایی تنازع سرزمین مادری و سرزمین دیگری در ادبیات داستانی مهاجرت» (۱۳۹۷) اثر نرگس رضایی و مهدی سعیدی، «بازنمایی وطن در میان ذهنیت

1. *Cross-cultural marriage and hybrid identities of characters in three anglophone novels*, Abir Tahsildar.

2. *L'hybridité dialogique dans Hizya de Maïssa Bey*, Zina Boumaraf.

مهاجران: رهیافتی نظری به دیاسپورای ایرانی» (۱۳۹۸) اثر سعیده سعیدی، «آفرینش هنرمند مهاجر در فضای هیبریدی: تعامل نشانه های فرهنگی» (۱۳۹۸) اثری از هدا شبرنگ، «برساخت گفتمانی هویت و شکل‌گیری روایت‌های زنانه در فضای بینابینی فرهنگی در یادداشت‌های زنان مهاجر ایرانی» (۱۳۹۸) اثر رضا ابراهیمی و مریم بیاد اشاره کرد. هر یک از این آثار از یک جنبه خاص با موضوع هیبریدیت و مهاجرت پرداخته‌اند، بعنوان مثال یکی تأثیر ازدواج را در ایجاد هویت هیبرید به کمک ادبیات بررسی کرده است، دیگری به بررسی هیبریدیت گفتمانی پرداخته است؛ شیخ‌الاسلام از هویت دوپاره مهاجر سخن گفته است؛ نجومیان از سبک زندگی هیبرید و هویت برآمده از آن به کمک تلفیق دو رویکرد نشانه‌شناختی و پدیدارشناختی سخن گفته است؛ نرگس رضایی تعارضات موجود میان فرزندان و والدین، پس از مهاجرت را به کمک ادبیات بررسی کرده است؛ سعیدی به کمک رویکردی مردم‌نگارانه، مفهوم وطن را نزد مهاجران ایرانی بصورت تئوریک بررسی کرده است؛ شبرنگ از آثار هنری، به خصوص آثار سینمایی و هنرمندانی سخن می‌گوید که تحت تأثیر هیبریدیت بوجود آمده‌اند؛ و رضا ابراهیمی چگونگی شکل‌گیری روایت‌ها و صدای زنانه در فضای-سوم را به کمک ادبیات بررسی کرده است. هر یک از این آثار چه خارجی و چه داخلی به طرق مختلف به بررسی فضای بینافرهنگی و تأثیر آن بر جنبه‌های مختلف زندگی امروز پرداخته‌اند. اما، تحقیق پیش روی اینبار سعی دارد با نگاهی جدید و به کمک دو رویکرد پسااستعماری و نیز رویکرد روانکاوانه لکان به بررسی تطبیقی دو زمانی که پیش‌تر معرفی شد، بپردازد، تا نه تنها چگونگی شکل‌گیری جهان، فرهنگ و هویت هیبرید و بازنمایی آنرا در این دو زمان نشان دهد، بلکه با نشان دادن تبعات عدم پذیرش هیبریدیت در جهانی فراملیتی و برآمده از تلاقی فرهنگ‌ها، بگوید که چگونه فرد مهاجر می‌تواند خود را از حاشیه به متن بازگرداند و موجودیت خود را در این فضا به رخ بکشد. در ضمن، این تحقیق به معرفی یک نویسنده بزرگ، صاحب سبک و مطرح که با سبک نوشتاری و روایی خاص خود ادبیات کانادا و در کل ادبیات فرانکوفونی را تحت تأثیر خود قرار داده است (De Luca 20)، کمک خواهد کرد؛ نویسنده‌ای که در ایران و مخصوصاً برای مخاطب فارسی‌زبان شناخته شده نیست. این نویسنده، لافریر، نوع خاصی از نثر را خلق کرده است که شباهتی به متون منثور منتشر شده در کانادا ندارد، نثر خلاقانه‌ای که «عناصر خود را از انواع مختلف نوشتارهای ادبی و هنری وام می‌گیرد»، و از تلاقی و تلفیق چندین سبک

ادبی مختلف مانند رمان، نمایشنامه، سناریو، نثر روزنامه نگاری، زندگی نامه، جستار و غیره، بوجود می‌آید (Courcy 55). نثری که نه تنها از طریق محتوا و به تصویر کشیدن شخصیت‌های متفاوت، که از طریق فرم هم تداعی‌کنندهٔ دنیایی بدون مرز و هیبرید است. لازم به ذکر است که در ادبیات، نویسندگان بسیاری چون دنی لافریر، نویسنده هائیتی-کانادایی، ازوز بگاگ، نویسنده فرانسوی، فیروزه دوما، نویسنده ایرانی-آمریکایی و کیوان ارزاقی، نویسنده ایرانی، در آثار خود بخوبی این جهان فراملیتی را به تصویر کشیده‌اند. اما در میان آثار ادبی نگارش‌شده در این باره، آثار دنی لافریر، عضو آکادمی فرانسه، و برنده جوایز متعدد و معتبر ادبی از جمله جایزه بزرگ ادبی بین‌المللی متروپولیس بلو (۲۰۱۰) جایگاه ویژه‌ای دارند. به همین دلیل، تحقیقات بسیاری روی آثار این نویسنده صورت گرفته است، که از آن جمله می‌توان به: دنی لافریر، تغییر آمریکایی اثر نئورسالا ماتیس-موزر (۲۰۰۳)، ادبیات مهاجرت در دنیای جدید: تبعید، نگارش، راز، در آثار بینگ چن، دنی لافریر و وجدی موآواد رسالهٔ ژولیا فرح فورست (۲۰۱۵) و «هیبریدسازی فرهنگ در آثار دنی لافریر: انتخاب سبک زندگی بدون مرز» اثر دومینیک کارنوا-ترابی و مرضیه خزائی (۲۰۲۰)، اشاره کرد. غنای ادبی آثار این نویسنده اهل هائیتی همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، و تقریباً ناشناخته بودن او در ایران ما را بر آن داشت تا به بررسی تطبیقی راز بازگشت، یکی از آثار برجستهٔ او و سرزمین نوچ اثری از کیوان ارزاقی بپردازیم.

بنابراین، براساس سوالاتی که قبلاً مطرح شد، تحقیق پیش‌رو قصد دارد نشان دهد که چگونه ادبیات برآمده از دنیای فراملیتی که آثار لافریر و ارزاقی نمونه‌هایی از آن هستند، هیبریدته فرهنگی و نتایج آن‌را به تصویر می‌کشد. بنابراین، در پژوهش پیش‌رو به کمک نگاهی تطبیقی و با آوردن مثال‌هایی از رمان راز بازگشت و سرزمین نوچ سعی خواهیم کرد در ابتدا، نشان دهیم که فرد مهاجر در چه شرایطی زندگی می‌کند و سپس در مرحلهٔ دوم سعی خواهیم کرد با ارائه مثال‌هایی دیگر نشان دهیم که عدم پذیرش شرایط سرزمین میزبان و تفاوت‌های فرهنگی و هویتی موجود میان فرد با دیگری چه طبقات روانی ای بدنبال دارد؛ و در آخر، نیز نشان خواهیم داد چگونه فرد مهاجر پس از شناخت خود و تفاوت‌هایش در ارتباط با دیگری در نهایت با پذیرش هویتی هیبرید فرصتی برای بیان خود و زیستی بهتر می‌یابد.

## زندگی بینابینی

هومی بابا برای بیان نظریه پسااستعماری خود از سه مفهوم اصلی «غیریت، فضای سوم و هیبریدیته» استفاده کرده است. هدف اصلی او نشان دادن «قابلیت فضای سوم در ایجاد فرهنگی فراملیتی بر پایه پیوند و اختلاط است» (Simon 52). بنابراین، شناخت تئوری فضای سوم یعنی همین فضای بینابینی گفته‌پردازی از این جهت حائز اهمیت است که فضای سوم مولد فرهنگی بین‌المللی بر پایه «ثبت هیبریدیته فرهنگی و پیوند فرهنگ‌هاست» (Bhabha 83). فرهنگ‌ها به کمک شناخت تفاوت‌ها و گفتگوهای بین‌فرهنگی بهم پیوند می‌خورند؛ و مکان این گفتگوها و هیبریدیته همین فضای سوم و به بیان بهتر «فضای گفته‌پردازی» است (Sauvare online). مهاجر در این مکان بینابینی میان من و دیگری زندگی می‌کند، زمان این مکان نیز حاصل همزیستی و پیوند ابعاد مختلف زمانی است (Bhabha 328-329). زیرا «فرد مهاجر از یک سو، [ابژه آموزش‌های ملی‌گرایی است که او را به گفتمانی که نیرویش را از گذشته می‌گیرد پیوند می‌زند، ...]، [و از سوی دیگر] سوژه فرایندی از دال‌هاست که حضور قبلی را سرکوب می‌کند تا بر حضور کنونی او بعنوان نشانه در زمان حال [...] تأکید کند» (همان ۲۳۲). به عبارت ساده‌تر، فرد مهاجر از طریق خاطرات، رویا و یا دل‌تنگی خود را به گذشته ملی خود پیوند می‌زند و از طرفی هم در زمان حال در سرزمین میزبان، در فضایی جدید و متفاوت بعنوان مهاجر زندگی می‌کند. بنابراین، انسان مدرن، ناتوان از گسستن پیوند خود با گذشته و پیوند خورده به زمان حال، در شرایطی به سر می‌برد که در آن، زمان حال و گذشته مدام روی هم قرار می‌گیرند و او را وادار به زیستن در قلمرو خاصی از زمان می‌کنند، زمانی که در آن حال و گذشته درهم می‌آمیزند و زمانی بینابینی و هیبرید بوجود می‌آوردند، بابا آن‌را «زمانندی منفصل» می‌نامد (همان ۲۳۵-۲۳۶). زیستن در چنین فضایی که از زمان حالی تبعیت می‌کند که «نه حال را به نمایش می‌گذارد و نه گذشته را، بلکه چیزی میان هر دو آن‌ها»، موجب می‌شود تا بُعدهای فضا و زمان گفتمان بهم پیوندخورده و هیبریدیته زمانی-مکانی ایجاد کنند (همان ۳۲۸-۳۲۹). در نتیجه، گفتمان اقلیت در میان «حال و گذشته، تصویر و نشانه» شکل می‌گیرد (همان ۲۴۸). در این بخش سعی می‌کنیم چگونگی این زیست بینابینی را به کمک مثال‌هایی از دو رمان راز بازگشت و سرزمین نوچ نشان دهیم.

در همان ابتدا، قبل از ورود به آمریکا، هنگام توقف در آلمان، آرش، شخصیت اصلی

داستان سرزمین نوچ، با دیدن سقف‌های سفالی خانه‌های شهر فرانکفورت، بیاد خاطرات شمال ایران می‌افتد: «فرانکفورت» شهری سرسبز که آدم را یاد شهرهای شمالی می‌اندازد. هوا را با فشار به ریه‌هایم می‌کشم تا بوی شالیزار را حس کنم. [...] (ارزاقی ۱۹)؛ «حتا تمیزی و نظم موجود در فرودگاه آرش را بیاد «روزهای آخر اسفند که همه جای خانه برق می‌زند» می‌اندازد (همان ۲۸). به ویژه پس از رسیدن به مقصد، با آنکه آرش، آمریکا را از نظر امکانات و رفاه به مراتب بهتر از ایران می‌داند ولی هر چیزی در این کشور، حتا اعداد، او را بیاد سرزمین مادریش می‌اندازند: «حتما از اینجا به بعد ۸.۵ عدد مهمی برام می‌شود. چون باید برای حس کردن تهران، این عدد را به ساعت دالاس اضافه کنم. شاید ساعت، تنها چیزی است که تهران در آن از اینجا جلوتر است» (همان ۷۳). و یا، بوی قهوه در شعبه استارباکس، بوییست که او را مدهوش و به «وسط چهار راه استانبول» پرتاب می‌کند (همان ۷۴)؛ یا بوی چرم در محل کارش چنان فاصله زمانی و مکانی را برای او نزدیک به صفر می‌کند که او را به «روزهای محرم و قیمة‌های نذری عاشورا» می‌برد (همان ۹۳). یا با ورود به یک کتابفروشی در دالاس و عبور از کنار قفسه‌های کتاب ناگهان خود را در حال و هوای ایران می‌یابد: «[...] داخل مغازه [...] کنار قفسه کتاب [...] دوباره همه چیز رنگ و بوی ایران به خودش می‌گیرد» (همان ۱۱۵). حتی بوی نای حمام آرش را پرت می‌کند به خاطراتش در ایران: خاطره «حمام عمومی مثل قو (همان ۱۲۰)». اینچنین، دلتنگی دوری از وطن و یادآوری خاطرات باعث می‌شود تا حال و گذشته بهم پیوند بخوردند و او را وادارند تا برای تسلی خود به زیستن در فضایی بینابینی تن دهد. در نتیجه، با اینکه جسماً در آمریکا زندگی و کار می‌کند ولی از نظر روانی و عاطفی در ایران بسر می‌برد. این موضوع را به وضوح هنگامی که با دوستش، هومان، درباره بیماریش سخن می‌گوید می‌بینیم، زیرا با دیدن شکل سایه خود روی دیوار آشپزخانه یاد خاطرات شمال می‌افتد، هنگامیکه پدرش او را به گلابی‌های سرکچ نطنز تشبیه کرده بود: «سایه‌ام که روی دیوار آشپزخانه می‌بینم، یاد گلابی‌های سرکچ نطنز می‌افتم. رفته بودیم شمال. [...]» (همان ۱۵۵). این نوسان و رفت و آمد ذهنی میان سرزمین مادری و سرزمین میزبان و روی هم قرار گرفتن حال و گذشته به واسطه خاطرات، تداعی ذهنی و رویا همان‌طور که عماد توصیف می‌کند از ویژگی‌های زیست فرد مهاجر محسوب می‌شود: «منکه هیچ، اونهایی هم که سی-چهل ساله اینجان نتونستن یقیه این ترازو رو بچسبن تا آروم بگیره. [...] اینجا که می‌آیی قبله‌ات دوسه تا میشه.



[...]» (همان ۱۲۷). عماد در اینجا برای نشان دادن نوسان ذهنی مهاجران میان خاطرات سرزمین مادری و زندگی در سرزمین جدید، ذهن را به ترازویی تشبیه می‌کند که هر بار کفه‌اش به یک سمت سنگینی می‌کند.

بعلاوه، برای دنی، شخصیت اصلی داستان راز بازگشت، زندگی در کانادا، حتی پس از گذشت سی و سه سال از تبعیدش در تابستان ۱۹۷۶ (Laferrière 26)، مانند تجربه زندگی همزمان در دو مکان: هائیتی، کشور زادگاهش، و کشور میزبان، کانادا، است. او با اینکه جسماً در کانادا زندگی می‌کند ولی پیوسته سعی می‌کند تا برای رفع دلنگی، از طریق رویا خود را به خاطرات سرزمین مادریش پیوند زند و یا از طریق رویا به آنجا سفر کند: «امروز، زودتر می‌خواهم تا با ترک تنم، آتش شوق ملاقات چهره عزیزانم را برطرف کنم (همان ۲۱)»؛ «خوابیدن برای سفر به کشوریست، که صبحگاهی، بی امید بازگشت، ترکش کردم (همان ۲۲)». اینچنین، علاقه به سرزمین مادری و زیستن در کشوری بیگانه او را در موقعیتی قرار می‌دهد که گویی در فضایی بینابینی میان دو مکان زندگی می‌کند. بعنوان مثال درحالی‌که در کوچه‌های شهر مونتreal قدم می‌زند، ناگهان خود را در پُرت-و-پرنس<sup>۱</sup> می‌یابد: «در مونتreal، به گوشه کوچکی می‌پیچم و بدون اینکه انتقالی صورت گرفته باشد، وارد پُرت-و-پرنس می‌شوم (همان)». در اینجا، به کمک تداعی ذهنی چنان مکان‌ها درهم می‌آمیزند و بهم نزدیک می‌شوند که دنی درحالی‌که جسماً در کانادا راه می‌رود ولی از نظر ذهنی گمان می‌کند که در سرزمین مادریش قدم می‌زند. در نتیجه، هر چیزی حتی شنیدن صدای به زمین افتادن یک کتاب او را به کودکی و سرزمین زادگاهش پرتاب می‌کند: «ناگهان صدای بر زمین افتادن کتاب را می‌شنوم [...] هر چیزی مرا به بچگی ام می‌برد: به این کشور خالی از پدر!» (همان ۳۳). این احساس چنان قویست که موجب می‌شود تا دنی نه تنها در فضایی میان دو کشور، که حتی میان دو پدر زندگی کند: میان پدر معنوی‌اش امه سِزِر و پدر بیولوژیکی‌اش: «در رویایم، تصویر سِزِر روی تصویر پدرم قرار می‌گیرد؛ با همان لبخند پژمرده و با همان پاهایی که روی هم انداخته شده است، مثل ژیکولوهای بعد از جنگ» (همان ۳۲). در نتیجه، زندگی

1. Port-au-Prince.

۲. کاربرد عبارت کشور «خالی از پدر»، در اینجا به وضعیت سیاسی کشور هائیتی، که کشوریست تحت سلطه حاکمی دیکتاتور اشاره دارد، کشوری که در آن هر انتقاد و اعتراضی پاسخی جز سرکوب دریافت نمی‌کند. از این رو اکثر مردان خانواده یا در تبعید بسر می‌برند و یا در اسارت. در نتیجه اکثریت فرزندان هائیتی توسط مادران و بدون پدر بزرگ می‌شوند.

میان دو مکان بناچار زیستن در زمانی بینابینی: میان گذشته و حال، را نیز به او تحمیل می‌کند: «تصاویر دیروز [گذشته] مدام سعی می‌کنند تا خود را روی تصاویر امروز قرار دهند. [گویی] مدام میان دو زمان در سفرم» (همان ۱۷۲). در نهایت، همین رفت و برگشت‌های ذهنی به واسطه خاطرات و یا رویا که موجب روی هم قرارگرفتن زمان‌ها و مکان‌ها می‌شود فرد مهاجر را وامی‌دارد تا با پذیرش در هم آمیختگی و اختلاط فضاها و مکان‌ها یا هیبریدیته فضایی-زمانی، به نوعی زیست بینابینی تن در دهد: زندگی میان دیروز و امروز، میان سرزمین مادری و سرزمین میزبان، میان من و دیگری. زیستن در این فضا-زمان بینابینی به مرور فرد مهاجر را به سمت پذیرش مفهوم جدیدی از زندگی براساس تطبیق خود با قوانین حاکم بر سرزمین میزبان سوق می‌دهد، مفهومی که خود را به شکل «هیبریدیته» نشان می‌دهد (Bhabha 38). اما، عدم توانایی در تطابق و پذیرش هیبریدیته می‌تواند منجر به آسیب‌های روانی بسیاری از جمله از خودبیگانگی شود.

### از خودبیگانگی

از خودبیگانگی از نظر لکان در مرحله آینه‌ای شکل می‌گیرد، آنجا که کودک در مقابل تصویر خود در آینه قرار می‌گیرد و میل به تصرف جایگاه دیگری، کشف دیگری و نشان دادن برتری خود نسبت به او، فرد را در موقعیتی دوئل مانند قرار می‌دهد (Lacan 70 can Écrits). از خودبیگانگی که «پیامد رابطه من با دیگریست (همان ۹۸)»، از همین دوئل مشتق می‌شود (همان ۷۰). زیرا میان من و دیگری یک رابطه رقابتی حاکم است که تعادلش از طریق «طرد» بدست می‌آید، یعنی حذف من یا دیگری: «یا من ... یا تو ...» (همان ۴۲۸-۴۲۹). در اینجا سوژه خودشیفته خواهان حذف دیگریست (همان ۴۲۹). و ذهنی کردن دیگری توسط سوژه، از خودبیگانگی را مانند امری حاصل از مناسبات دال‌ها معرفی می‌کند (همان ۸۴۰)، که در نتیجه آن ارتباط سوژه با واقعیت قطع می‌شود. بنابراین، از خودبیگانگی موجب پریشانی سوژه، در خود فرورفتن و دوری جستن او از ایجاد ارتباط می‌شود (Poli 53). یکی دیگر از دلایل ایجاد از خودبیگانگی، از نظر لکان، «جدایی» است؛ در اینجا فقدان دیگری و از دست دادن دیگری محرک ایجاد از خودبیگانگی است (Lacan Écrits 844). در مبحث جدایی، لکان از ابژه a صحبت می‌کند، این ابژه در ارتباط سوژه با دیگری، بر اساس فقدان ساخته می‌شود و بر همین اساس خودش هم دلیل فقدان خودش است و هم دلیل میل؛ در نتیجه، ابژه a هم ابژه میل است و هم خود میل (Lacan concepts 252-254; Chatenay 3). ابژه a یا ابژه لکانی همان چیزی است

که سوژه در دیگری جستجو می‌کند (همان؛ همان). پس، این ابژه در عین حال که به سوژه بسیار نزدیک است سوژه نسبت به آن بیگانه است زیرا سوژه با رد (طرد) این ابژه از آن جدا شده است (4 Chatenay)؛ و سوژه که از ابژه میل خود یعنی از دیگری جدا شده است دیگر قادر نیست خود را مانند یک سوژه بازسازی کند (73 Assoun). اینگونه است که دو فرایند جدایی و از خودبیگانگی در نهایت به فانتسم منتهی می‌شوند (5 Assoun 73; Chatenay). در ادامه به کمک این نظریه و نگاهی به دو اثر لافریر و ارزاقی، سعی خواهیم کرد نشان دهیم چگونه فرد مهاجر دچار از خودبیگانگی می‌شود. پدر دنی، بخاطر ایستادن در مقابل حکومت دیکتاتوری دُوالیه<sup>۱</sup>، در جوانی، مجبور به ترک کشور و سکونت در آمریکا می‌شود (60 Laferrière)، و بیش از نیمی از عمرش را در تبعید سپری می‌کند. او در آمریکا تنها با یک آرایشگر هائیتی‌الاصل و همسرش در ارتباط است و دوست دیگری ندارد (همان ۵۶)؛ و روزگار خود را به تنهایی در اتاقی کوچک در بروکلین سپری می‌کند (همان ۳۶). بر اثر تنهایی و عدم توانایی در ایجاد ارتباط با محیط و فرهنگ جدید، دچار کشمکش درونی می‌شود. به همین دلیل، «رابطه دوئل گونه‌ای در دورن [این] سوژه میان من و من شکل می‌گیرد» (Lacan Écrits 428): میان من و من خیالی یا همان سوژه جایگزین. زیرا سوژه جایگزین، سوژه ایست که به ابژه میل دسترسی دارد؛ لکان در «اسطوره شخصی نروزه» می‌گوید: سوژه با خلق شخصیتی جانشین از خود بیگانه می‌شود، زیرا این شخصیت جانشین به شکل سوژه‌ای که به ابژه میل دسترسی دارد نمایان می‌شود (Lacan Myth 290-307): «ابژه میلی که مدام توسط دیگری به سرقت می‌رود» (Lacan Écrits 249). بر همین اساس، پدر دنی در مبارزه میان من در تبعید و بدور از خانواده و من جایگزینی که در سرزمین مادری با عزیزانش زندگی می‌کند: منی که به ابژه میل دسترسی دارد، من دوم را طرد می‌کند. این امر او را به سمت نوعی روانپریشی می‌برد. بطوریکه وقتی پسرش برای ملاقات او به بروکلین می‌رود، پسرش را بخانه راه نمی‌دهد و منکر داشتن زن و فرزند می‌شود:

چند سال پیش بود، [برای دیدن پدر به بروکلین رفتم] در اتاقش را زده بودم، و او جوابی نداده بود. می‌دانستم که داخل اتاق است. از پشت در می‌شنیدم که با صدای بلند نفس می‌کشد. چون از مونترال تا آنجا رفته بودم برای دیدنش اصرار کردم. و اینبار شنیدم که فریاد می‌کشید که هرگز نه فرزندی داشته است و نه زن و کشوری! دیر رسیده بودم،

1. Duvalier.

رنج دوری از داشته‌هایش آنقدر برایش غیرقابل تحمل شده بود که به ناچار گذشته‌اش را از حافظه‌اش پاک کرده بود. (Laferrière 63-64)

اینچنین، تنهایی و غربت کار او را به جنون می‌رساند (همان ۶۶)؛ زیرا فرورفتن در خود و خودداری از ایجاد ارتباط، موجب قطع ارتباط او با واقعیت می‌شود. از سویی دیگر، آرش، پس از مهاجرت، خود را با سرزمین جدید کاملاً بیگانه می‌داند، زیرا این سرزمین از نظر فرهنگی شباهتی به سرزمین مادریش ندارد، و برعکس تصورش جای نامنی است (ارزاقی ۱۰۲). به علاوه، در آمریکا، برای پذیرفته شدن، در ارتباط با دیگری، مجبور است مدام هویت سرزمین مادریش را انکار و پنهان کند: «این ایرانی بودن را تا کی باید مخفی کنیم لای موهای هایلایت‌شده و صورتهای بزک شده؟» (همان ۱۰۲-۱۰۳). همین امر، از سویی، پذیرش محیط جدید را برایش دشوار می‌کند و از سوی دیگر، احساس جدایی از سرزمین و خانواده‌اش را پررنگتر. در نتیجه، در حالی که بر اثر فقدان دیگری، یا به بیان بهتر بر اثر فقدان ابژه a، میان من ایرانی و من آمریکایی‌اش تقسیم شده است، در هرچیزی که در اطرافش وجود دارد بدنبال نشانه‌ای می‌گردد تا او را به سرزمین مادریش پیوند زند: «مجله ایرانی شهرزاد را از کنار تختش برمی‌دارم و ورق می‌زنم. مجبورم دلم را به همین چندتا مجله فارسی زبان دالاس که پر از آگهی [...] است خوش کنم» (همان ۱۱۷). او بشدت به تمام عادات وطنش وابسته است، پس، تلاشی برای تغییر و هماهنگی با محیط جدید نمی‌کند، و برای فرار از انتقادات همسرش در اینباره، این وابستگی را پنهان می‌کند (همان ۱۵۷). هماهنگی با فرهنگ آمریکا برای او چنان غیر ممکن بنظر می‌رسد که برای خودش هم سوال برانگیز می‌شود: «شازده چرا من توی این سرزمین اهلی نمیشم؟» (همان ۱۵۸) او تمام لحظاتی که در آمریکاست را با ایران مقایسه می‌کند، برای مثال هنگامیکه ساعت چهار صبح از خواب بیدار می‌شود، پس از محاسبه اختلاف ساعت دو کشور تصور می‌کند که در ایران در این ساعت چه می‌گذرد: «ساعت ۴:۱۰ است. یعنی بیست دقیقه به هشت صبح تهران. حتما الان کره، عسل و نان بربری روی نقشه‌های ساختمانی [در شرکتی که آنجا کار می‌کردم] ولو شده [...]» (همان). و یا با وجود سکونت در آمریکا همچنان با تقویم ایرانی و مناسبت‌های این تقویم زندگی می‌کند (همان ۱۶۳-۱۶۴). در نتیجه، همه چیز بصورت ارادی و یا غیر ارادی جسم و روح او را به ایران پیوند می‌زند. همین امر، باعث می‌شود تا نه تنها خود را در این سرزمین غریب ببیند، بلکه همه چیز این سرزمین هم برایش غریبه باشد. و چون این

سرزمین را دوست ندارد و تحمل حضور دیگری که به زبان او سخن نمی‌گوید، برایش سخت است (همان ۱۴۹)، ماندن در سرزمین دیگری باعث می‌شود تا خود او نیز نسبت به خودش بیگانه شده و تبدیل به دیگری شود، یعنی سوژه ای شود که خودش دیگری خودش است. به همین دلیل، هنگام مشاهده خود در آینه، تصویر خود را نمی‌شناسد و با خود احساس غربت می‌کند: «نگاهم توی آینه گره می‌خورد با نگاه آرش، نمیشناسمش. غریبه است (همان ۱۳۸)». همین از خودبیگانگی و فقدان ایزه یا سرزمین مادری، که آرش خود آگاهانه انتخاب کرد تا آنرا ترک کند تا سرزمین جدیدی را از آن خود کرده و از آن ما من بهتری برای خود بسازد، آرش را به سمت نوعی بیماری روانی می‌برد که عوارض جسمانی نیز دارد:

دوباره همان استرس شدید [...] دیوارهای رستوران مثل قفسی تنگ بهم فشار می‌آورد. ضربان قلبم دوباره تند می‌شود. صنم بانگرانی نگاهم می‌کند. [...] فشار زیادی روی کتف چپم حس می‌کنم. قلبم تیر می‌کشد. [...] شک ندارم لحظات آخر عمرم است. (همان ۱۵۳-۱۵۴)

و

یه استرس عجیب غریبی میافته به جونم که تو عمرم تجربه اش نکردم. [...] انگار [یه] غول بیابونی دو دستی بیخ گلوم رو چسبیده، میخواد خفه ام کنه. (همان ۱۵۵)

بهنگام حمله عصبی، تنها فکر بازگشت به ایران به او آرامش می‌دهد (همان ۱۸۱). بنابراین، با وجود نصایح دوستانش و همسرش، صنم، که پس از برشمردن آزادی‌های موجود در آمریکا به او تأکید می‌کنند که برای زیستن در آمریکا باید خود را با این محیط هماهنگ کند و تغییر را بپذیرد (همان ۱۸۳، ۲۱۰، ۲۱۳)، همچنان بر موضع خود پامی‌فشارد و از بازگشت به ایران می‌گوید: «[...] هر جور اینجا رو نگاه می‌کنم می‌بینم هیچ چیزی مال من نیست. [...] زندگی من، اون چیزهاییه که جا گذاشتم. اون حسهای خوبیه که هیچکدومشون را اینجا ندارم» (همان ۲۱۲-۲۱۳). در نتیجه، از آنجا که آرش، بمانند سوژه‌ای منقسم، کاملاً از نظر جسمی و روحی به دو بخش تقسیم شده است، یعنی افکارش مدام در ایران و خاطراتش سیر می‌کند و جسمش در دالاس، تحت تأثیر پنیک اتک<sup>۱</sup>، هر روز نحیفتر می‌شود بطوریکه وقتی انعکاس اندام خود را در شیشه پنجره مطب پزشک روانشناسش می‌بیند، نمی‌شناسد (همان ۲۳۱-۲۳۲). و در نهایت، نتیجه عدم

1. Panic Attack.

توانایی آرش در پذیرش تغییر و بازسازی خود بعنوان یک سوژه هیبرید در سرزمین میزبان و تبدیل این سرزمین جدید، این ابژه a جدید، به مامنی برای زیستن، بیماری او و سپس از دست رفتن زندگش زناشویی‌اش می‌شود (همان ۲۹۳). اما چگونه می‌توان از مهاجرت فرصتی ساخت برای ایجاد آینده‌ای بهتر؟ به نظر می‌رسد تنها راه تطبیق و تعامل با محیط جدید و پذیرش قوانین حاکم بر آن باشد. اما نتیجه تعامل با دیگری برای شخصیت‌های این رمان‌ها چه خواهد بود؟ به بیان بابا، نتیجه تعامل و گفتگو میان من و دیگری در سرزمین میزبان هیبریدیت است: هیبریدیت نتیجه همزیستی میان فرهنگ‌های مختلف است که در «همزیستی گروه‌های مختلف انسانی برآمده از فرهنگ‌های متمایز» شکل می‌گیرد (online Sauvaire).

### هیبریدیت

هیبریدیت باعث می‌شود تا یک تفکر «با برسمیت شناختن افکار دیگر و سطوح گفتمانی مختلف به مذاکره اهداف خود [با آنان] بپردازد» (Bhabha 119)؛ و این امر کمک می‌کند تا تفاوت‌های فرهنگی فرصت بروز و مطرح شدن بیابند طبق گفته بابا، هیبرید شدن مانند مجازی از حضور نمایان می‌شود که از طریق آن یک دال فرهنگی یا هویتی جایگزین دال دیگر می‌شود تا نه تنها یک هویت هیبرید، بلکه فرهنگی هیبرید بسازد که هر لحظه در حال شدن است (همان ۱۸۹-۱۸۸، ۱۹۲). در نتیجه، هیبرید شدن حاصل تأثیر و تأثری دوسویه به کمک گفتگو است. هیبریدیت که در فضای سوم شکل می‌گیرد موجب می‌شود تا مهاجرت به معنای از دست دادن هویت و یا «ادغام کامل در گمنامی یک فرهنگ جهانی که همگن و یکسان شده است» نباشد، بلکه به معنای بازسازی فرهنگ و هویتی برآمده از تلاقی، پیوند و اختلاط فرهنگ‌های مختلف باشد (Appadurai 15). به کمک هیبریدیت است که در نهایت اقلیت مهاجر می‌توانند در سرزمین میزبان ابراز وجود کنند (Bhabha 239, 332).

آمریکا کشوری فراملیتی و هیبرید است که در آن افراد برآمده از فرهنگ‌ها و ملیت‌های متفاوت در کنار هم زندگی میکنند: «لس انجلس پُره ایرانیه. فروشگاه ایرانی، [...]» (ارزاقی ۱۶۰)؛ «[اینجا] همه مهاجرن. چینی، هندی، مکزیکی (همان ۲۱۲)». در همین فضای برآمده از تلاقی فرهنگ‌ها است که یک ایرانی مهاجر مانند بهرام، میتواند رستورانی داشته باشد که نام آن ایتالیایی است، «گارسون‌های مکزیکی و افغانی داره، اون وقت غذاهای ایرانی [...]» در آن سرو می‌شود (همان ۲۴۲).

برای صنم، همسر آرش، زندگی در آمریکا تجربه زیستنی متفاوت است پراز شگفتی و چیزهای جدید. او با علم به وجود تفاوت میان ایران و کشور میزبان باور دارد که بدلیل وجود زیرساختهای فرهنگی لازم در آمریکا، این کشور فرصت بهتری برای پیشرفت به او می‌دهد (همان ۱۲۴-۱۲۷). بنابراین، با آگاهی نسبت به سختی‌ها و مزایای مهاجرت تمام تلاشش را می‌کند تا با محیط هماهنگ شود (همان ۱۲۸). به همین منظور، در کنار کار و تلاش برای پیشرفت، دوستانی آمریکایی برای خود برمی‌گزیند تا بتواند با فرهنگ این کشور بیشتر آشنا شود. و هرچند که همسرش موافق او نیست، ولی او بخوبی به این حقیقت آگاه است که برای زیستن در محیطی جدید باید تغییر کرد و سختی‌های آن‌را پذیرفت: «توی تب سوختم ولی یه روز از کارم نزدم. [...] اگر غربتی هم بوده برای منم بود. مگه من دلم تنگ نمیشه برای خانواده‌ام؟ [...] ولی موندم. با تنهایی. مریضی. بی پولی ساختم. [...] آرش اگر قرار باشه اینجا بمونی، همینه، باید عوض شی. [...] اگر عوض نشی خُرد میشی. [...] من نیومدم که له بشم. [...] من اومدم که بمونم» (همان ۲۸۸-۲۹۰). ایرانی‌های موفق در آمریکا کم نیستند: آن‌ها که توانسته‌اند خود را با قوانین زندگی در کشور میزبان تطبیق دهند و از این فرصت برای رشد استفاده کنند، مثلاً دکتر بهنژاد که در جوانی به آمریکا آمده و در آنجا درس خوانده و الان یکی از دکترهای معروف شهر دالاس و از ثروتمندان این شهر است، و با آنکه سی سال است در آمریکا زندگی می‌کند و به خوبی با فرهنگ آمریکا هماهنگ شده است و دال‌های فرهنگی و هویتی آنرا پذیرفته است و از خود سوژه‌ای ایرانی-آمریکایی ساخته است، ولی هنوز لهجه اصفهانی خود را حفظ کرده و بخوبی به زبان فارسی صحبت می‌کند و کاملاً پیگیر اخبار ایران است (همان ۲۳۱-۲۴۰): آرش در توصیف او می‌گوید: «آدم به‌روزی است. اخبار ایران را دنبال می‌کرد. حتی میدانست تخم مرغ شانه‌ای چند است و چه تیمی صدرنشین لیگ فوتبال ایران. [...]» (همان ۲۳۴).

دنی هم جزو مهاجرینی است که می‌تواند از مهاجرت فرصتی برای زندگی بهتر بسازد. او که به اجبار به دور از سرزمین مادری و در تبعید زندگی می‌کند، بخوبی به تفاوت‌های سرزمین خود و کشور میزبان آگاه است، و خود را با این تفاوت‌ها سازگار کرده و به کمک مال خود کردن برخی کدهای فرهنگی سرزمین میزبان هویتی تازه برای خود ساخته است. او هویت تازه خود را به کمک استعارهٔ آب و با کاربرد عبارت «دریای معتدل» توصیف می‌کند: «آگاهم که در دنیایی هستم که در تضاد با دنیای خودم است.

آتش جنوب [استعاره از هائیتی سرزمین مادری دنی] در برخورد با یخ شمال [استعاره از کانادا جایی که دنی هم اکنون زندگی می‌کند] دریایی معتدل از اشک می‌سازد» (Laferrière 17). پس از ساختن چنین هویتی است که او دیگر خود را در سرزمین میزبان غریبه نمی‌بیند، بلکه او حالا متعلق به دو سرزمین است: سرزمین‌هایی که دیگر جدایی از آن‌ها برای او ممکن نیست. به همین دلیل، وقتی در مونترال است می‌تواند خود را به راحتی در پُرت و پرنس تصور کند و برعکس، و مرگ از نظر او بمعنای «در هیچ یک از این دو شهرها نبودن» است (همان ۱۲۴). اینچنین، با قرار گرفتن زمان‌ها و مکان‌ها روی هم، او در زمان و مکانی هیبرید همچون هویتش زندگی می‌کند. او باور دارد که هر چقدر کشورها از نظر فرهنگی متفاوت باشند، تضادی میان آن‌ها وجود ندارد، بلکه تضاد واقعی میان افرادیست که سفر می‌کنند و عقاید مختلف را می‌شناسند و کسانی که بطور افراطی به جائیکه در آن زندگی میکنند دلبسته هستند و هیچ فرهنگ دیگری را نمی‌شناسند (همان ۳۹). اما به لطف زندگی در تبعید، و بازسازی یک هویت بینابینی و هیبرید دیگر مرزهای کانادا، این کشور شمالی با زمستان‌های سختش و یا مرزهای هائیتی، این کشور جنوبی با تابستان‌های گرمش، برای او تعیین‌کننده نیستند، زیرا او از یک زندگی وابسته به جغرافیایی خاص عبور کرده و زندگی‌ای بدون مرز و پویا برآمده از تلاقی و پیوند فرهنگ‌ها برای خود برگزیده است: «دیگر زمستانی نیست. دیگر تابستانی نیست. دیگر شمالی نیست. دیگر جنوبی نیست. و آنچه که در نهایت هست، زندگی ایست دوار و بدون مرز» (همان ۲۷۹). با پذیرش این نوع زندگی، از مهاجرت فرصتی می‌سازد برای تحقق آرزوهایش و نویسنده مشهوری می‌شود (همان ۱۰۱)، که کتابهایش روایتگر خود اوست: «من فقط درباره خودم می‌نویسم» (همان ۳۲). نوشتن ابرازیه است که به او کمک می‌کند تا خود را بیان و کشف کرده و بعنوان یک کانادایی بازسازی کند؛ نوشتن برای او ابراز مبارزه نیز هست زیرا بازنویسی خاطراتش در زمان‌هایش به او کمک می‌کند تا به سرزمین مادریش بازگردد:

با قدم زدن در دنیایی که آنقدر [در کتابهایم] توصیف‌اش کرده‌ام، دیگر تصور نمی‌کنم که یک نویسنده هستم، بلکه خود را درختی میان این جنگل تصور می‌کنم. آگاهم که این کتاب‌ها را صرفاً جهت توصیف یک منظره ننوشته‌ام، بلکه برای این نوشته‌ام که جزئی از این منظره باشم. [...] دیکتاتور مرا از کشورم بیرون کرد. و من از پنجره رمان به آن باز می‌گردم. (همان ۱۰۲-۱۰۳)



در نتیجه، پذیرش کدهای فرهنگی و هویتی سرزمین میزبان نه تنها به شخصیت‌های این دو داستان کمک می‌کند تا خود را بعنوان سوژه‌ای جدید بازسازی کنند بلکه هیبریدیت به آن‌ها کمک می‌کند تا از مهاجرت فرصتی بسازند برای پیشرفت و تحقق آرزوهایشان.

## نتیجه گیری

همان‌طور که پیشتر گفته شد، در دنیایی زندگی می‌کنیم که گسترش رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی و بویژه افزایش مهاجرت باعث شده است تا شکل جدیدی از هویت و ملیت بر اساس تلاقی، اختلاط و پیوند دال‌های فرهنگی برآمده از فرهنگ‌ها و ملیت‌های مختلف شکل بگیرد. و همان‌طور که میدانیم جهان همواره در حال تحول است و تحول و پذیرش آن قانون انکارناپذیر دنیای ماست. در نتیجه، برای بقا و زیستن چاره‌ای جز تن دادن به تحول و پذیرش واقعیات جدید نیست. ادبیات هم که بازتابی است از واقعیات جهان ما، با روایت زندگی مهاجران بیش از پیش بر لزوم پذیرش تغییر جهت ایجاد جهانی بهتر تاکید می‌کند.

بررسی تطبیقی رمان راز بازگشت اثر لافریر و سرزمین نوچ اثر ارزاقی به کمک نظریه پسااستعماری بابا و نیز نظریه لکان در باب از خودبیگانگی کمک کرد تا نتایج پذیرش هیبریدیت و بازتعریف خود بعنوان سوژه‌ای هیبرید در سرزمین میزبان و عدم پذیرش آن را نشان دهیم. بر همین اساس، از دو گروه سخن گفتیم: پدر دنی و آرش که قادر به پذیرش واقعیت و تغییر نیستند و در نتیجه هر یک به نوعی دچار از خودبیگانگی می‌شوند؛ و دنی، دکتر بهنژاد و صنم که با پذیرش دال‌های فرهنگی سرزمین میزبان و هیبریدیت از مهاجرت برای خود یک فرصت می‌سازند. گفتیم که فرد مهاجر بخاطر دل‌تنگی و مرور خاطرات، با آنکه جسماً در سرزمین میزبان زندگی می‌کند ولی از نظر ذهنی در وطن خود سیر می‌کند، و همین امر باعث می‌شود تا زمان‌ها و مکان‌های دو سرزمین دچار اختلاط شده و فرد مهاجر در فضا-مکانی هیبرید زندگی کند. همین امر هم او را به سوژه‌ای منقسم تبدیل می‌کند که میان وطن و سرزمین جدید تقسیم شده است. در نتیجه، کسی مانند پدر دنی، در دوئل میان من در تبعید و بدور از وطن و سوژه جایگزین خود که به وطن دسترسی دارد، دومی را حذف می‌کند تا غم دوری از داشته‌هایش برایش قابل تحمل شود. همین امر و دوری جستن از ایجاد ارتباط با محیط جدید او را چنان در خود فرو می‌برد و از خود بیگانه می‌کند که منکر وجود منی می‌شود که زمانی خانواده و وطنی داشته است. آرش هم که توانایی ایجاد ارتباط و گفتگو با محیط

جدید و پذیرش دال‌های فرهنگی آن مانند زبان و سبک زندگی آنرا ندارد: چیزهایی که آن‌ها را عذاب‌آور معرفی می‌کند (ارزاقی ۱۵۷)، درحالی‌که در ابتدا خود را فقط در تقابل با دیگری غریبه می‌دید، با میل کردن به سرزمینی که در جستجوی زندگی بهتر، خود با اختیار آن را طرد و ترک کرده بود، بر اثر غم جدایی از ابرّه میل (a) خود و نیز بخاطر عدم توانایی در تطابق با فرهنگ سرزمین میزبان، در نهایت دچار پَنیک اتک شده، و حتی نسبت به خود نیز بیگانه می‌شود. از این رو، آمریکا برای او آخر دنیا یا «بیابانی بی آب علف [می‌شود] که آدم‌ها در آن گم می‌شوند» (همان ۲۹۵). درمقابل، صنم، دکتر بهنژاد و دنی با آگاهی نسبت به تفاوت‌های موجود میان وطن خود و کشور میزبان، سازگار کردن خود با قوانین حاکم بر آن، با ایجاد گفتگو میان خود و دیگری، و پذیرش دال‌های فرهنگی و هویتی این سرزمین، یعنی با هیبرید شدن، از مهاجرت فرصتی برای تحقق اهدافشان می‌سازند. در نتیجه، صنم با تلاش و معاشرت با ساکنان سرزمین جدید سعی می‌کند به اهدافش نزدیک شود، دکتر بهنژاد، پزشکی موفق و مشهور در آمریکا می‌شود، و دنی با بازسازی خود بعنوان سوژه‌ای هیبرید، درحالی‌که خود را مانند آبی ملایم حاصل از برخورد یخ شمال و گرمای جنوب توصیف می‌کند، با بهره‌گیری از امکانات این سرزمین تبدیل به نویسنده‌ای موفق می‌شود که با بازخلق خود در رمان‌هایش از نوشتن ابزاری می‌سازد برای بازگشتن به سرزمینش، بیان خود و عضوی از محیط جدید شدن. اینچنین موفق می‌شود تا از حاشیه به متن آمده و موجودیت خود را به رخ دیگری بکشد. بررسی تطبیقی این دو رمان هر چند یکی روایت‌گر مهاجرتی اجباری، تبعید، و سپس بازگشت به وطن است، و دیگری روایت‌گر مهاجرتی خود خواسته و از روی انتخاب، به خوبی نشان داد که هیبریدیته قانون انکارناپذیر دنیای امروز است: دنیایی که به کمک ابزارهای ارتباط جمعی و اینترنت مرزی نمی‌شناسد و مدام در حال شدن است. و برخلاف تصور غالب، آنچه که موجب از خود بیگانگی فرد مهاجر می‌شود، هیبریدیته نیست بلکه مقاومت در مقابل هیبرید شدن است. زیرا هیبریدیته به معنای از دست دادن و فراموشی تمام نشانه‌های سرزمین مادری نیست، بلکه، مانند آنچه که نزد دنی و دکتر بهنژاد مشاهده کردیم، به معنای به رخ کشیدن آن‌ها برای اثبات موجودیت خود به شکلی جدید و مطابق با قوانین مکانی است که در آن زندگی می‌کنیم. و آنچه که به نظر نگارنده، بیش از پیش می‌تواند اهمیت پذیرش هیبریدیته را نشان دهد این واقعیت است که هیبریدیته با بجالش کشیدن برتری فرهنگ سرزمین میزبان و ایجاد پیوند میان

دال‌های فرهنگی برآمده از ملیت‌های مختلف موجب ساختن جهانی بهتر و انسانی‌تر می‌شود.

## Migration, Alienation or Hybridity: A Comparative Study of *The Enigma of the Return* and *The Gloppy Land*

Dominique Carnoy-Torabi<sup>1</sup>, Marzieh Khazaei<sup>2</sup>

### Abstract

### Introduction

Thanks to migration and mass media such as television and cyberspace, we live in a transnational and transcultural world where cultural and identity signifiers constantly come into contact and are interwoven. The offshoot is the formation of a new culture and identity no longer rooted in one land and nation; rather they have been redefined and hybridized so that their survival and growth are secured in the contemporary world. Influenced by this transnational world, the literature narrates the life story of deterritorialized people who have migrated in search of a better life. Dany Laferrière's *The Enigma of the Return* (2009) and Keivan Arzaghi's *The Gloppy Land* (2011) richly illustrate the outcomes of accepting and rejecting this hybridity. Drawing on Homi Bhabha's postcolonial theory and Jacques Lacan's theory of alienation, we undertake a comparative study of these two novels. This study will allow us to show the results of hybridization or the refusal of hybridization in the deterritorialized man while describing the situation in which the migrant lives.

### Background of Study

Postcolonial studies have developed in two disciplinary fields: literary criticism and anthropology. These studies, aiming to model a transnational world, theorize

1. Associate Professor of French Language and Literature, Shahid Beheshti University.

2. Ph.D. Student in French Language and Literature, Shahid Beheshti University.

identity hybridity as a result of “the permanent negotiation between the migrant and the dominant culture. Thus, theorists of these studies such as Frantz Fanon and Homi Bhabha, in their works including *Black Skin, White Masks* (1952), and *The Location of Culture* (2007), explore the notion of hybridity. In addition, in the literary field, there are several novelists such as Azouz Begag, Dany Laferrière, etc., who reflect this hybrid world in their works. However, among them Laferrière has carved out a special place for himself and his works are becoming a source of research as evidenced by Dany Laferrière, *la dérive américaine* by Ursula Mathis-Moser (2003). Therefore, the present research aims to make a comparative study between one of the works of this writer and that of Arzaghi.

### **Methodology**

Hybridity is generally defined by the crossing between two varieties, two different races, or the coexistence and fusion of several space-time spheres. Thus, we speak of identity, cultural and Spatio-temporal hybridity. To elaborate his theory, Bhabha, using some concepts like “otherness, third-space, and hybridity”, underlines the productive capacity of a third-space, where hybridity is formed due to the crossing and negotiation of differences, and where the migrant takes the possibility to express himself. According to Lacan, when a man comes into contact with the other, desiring to conquer the place of the other, to discover him and show him his superiority, he enters into a dual relationship and alienates himself. Indeed, as there is a competitive relationship between me and the other, one of them must be excluded. Thus, because of the exclusion or separation, he cannot reconstitute himself as a subject and alienates himself.

### **Conclusion**

The comparative study of the characters in *The Enigma of the Return* and *The Gloppy Land*, according to Bhabha’s postcolonial theories of hybridity and Lacan’s theories of alienation, allowed us to show that one can speak of two groups in the migratory context: some like Dany’s father and Arash, unable to adjust to

the rules of the host country and to appropriate its cultural signifiers, become alienated due to separation or exclusion. While some others like Saman, Dany, and M. Behnejad, by accepting hybridity, make immigration a means to success. Thus, Sanam, by dating Americans and knowing the differences, organizes his way to a better life; Mr. Behnejad, by reconstituting himself as an Iranian-American subject, becomes a famous doctor; and Dany as a hybrid subject, expressing himself in his novels, becomes a famous writer and one of the members of the host country.

**Keywords:** alienation, hybridity. Homi Bhabha, Jacque Lacan, Diaspora

### References:

- Arzaghi, Keivan. *The Gloppy Land*. Tehran: Ofog, 2011.
- Appadurai, Arjun. *Modernity at Large, Cultural Dimensions of Globalization*. translated by François Bouillot. Paris: Payot & Rivage, 2005.
- Assoun, Paul-Laurent. *Lacan*. Paris: PUF, 2003.
- Bhabha, Homi k. *The location of culture*. Paris: Payot & Rivages, 2007.
- Lacan, Jacques. *Écrits*. Paris: Seuil, 1966.
- Laferrière, Dany. *The Enigma of the Return*. Paris: Grasset & Fasquelle, 2009.
- Moura, Jean-Marc. *Francophone literatures and postcolonial theory*. Paris: Quadrige/PUF, 2007.
- Chatenay, Gilles. "Separation and alienation, the dialectic of the subject and the Other". Presentation at the theoretical seminar of the Clinical Section of Nantes. Reading of the chapters XVIII, XIX et XX de J. Lacan, The Seminar, book XI, text established by Jacques-Alain Miller in 2018-2019. (2019-June): 1-8. URL: <http://www.sectioncliniquenantes.fr/wp-content/uploads/2019/06/19-06-Chatenay-SCN-Livre-XI-chap-181920-SITE.pdf>. [4.04.2021].
- Collignon, Béatrice. "A note on the foundations of postcolonial studies". *Echo-Géo*, (mis en ligne le 06 mars 2008). (2007-June-August): 1-9. URL: (<http://journals.openedition.org/echogeo/2089>). [27.11.2018].

- Courcy, Nathalie. « La culture haïtienne au Québec : interaction ou confrontation ? Étude de la réception critique de l'oeuvre de Dany Laferrière ». *Culture française d'Amérique*. (Département des Littératures, Université Laval). (2002): 53-70. URL: (<http://retro.erudit.org/livre/CEFAN/2002-1/000595co.pdf>. [2.8.2021].
- De Luca, Ylenia. "La typographie américaine de Dany Laferrière". *Altre Modernità (Autres Modernités)*, n° 20(2018): 195-205. URL: <https://riviste.unimi.it/index.php/AMonline/article/view/10840/10197>. [2.8.2021].
- Lacan, Jacques. "The individual myth of the neurotic or poetry and truth in neurosis". *Ornicar ?*, (transcribed by J. A. Miller), n° 17-18. Paris: Seuil, 1978: 290-307.
- Lacan, Jacques. "The four fundamental concepts of psychoanalysis". Afterword published following the transcription by J.A. Miller of seminar in 1964, in 2018-2019. Paris: Seuil. 1973: 251-254.
- Poli, Maria Cristina. "The concept of alienation in psychoanalysis". *Figures de la psychanalyse*, vol 2. n° 12(2005): 45-68. URL: <https://www.cairn.info/revue-figures-de-la-psy-2005-2-page-45.htm>. [4.04.2021].
- Simon, Sherry. "Transnational culture in question: aims of the translation at Homi Bhabha and Gayatri Spivak". *Études française*, vol 31. n° 3(1999winter): 43-57. URL: <https://www.erudit.org/fr/revues/etudfr/1995-v31-n3-etudfr1080/035998ar.pdf>. [14.01.2019].
- Sauvaire, Marion. "Hybridity and cultural diversity of the subject: relevant notions to form reading subjects?". *Litter@ Incognita*: "The hybrid in the test of the crossed glances". n° 4(2012): [online]. URL: <https://blogs.univ-tlse2.fr/littera-incognita-2/2016/02/16/numero-4-2011-article-3-ms/>. [29.11.2018].